

نگارش به مثابه سلوک

جلسه ۱۰۶ . شروع

آقای محمدحسین قدوسی. ۹۷/۰۳/۲۹

الان شما در شرایطی هستید که یکماه رمضان را پشت سر گذاشتید با همه تحولات درونی و بیرونی و قبل از اونهم بیش از صد جلسه تمرینهایی که همراه با نگارشهای روحی و فکری و وجودی بوده با تمرینهای زیاد، تحولاتی که با اون همراه بوده در درون شما، و در بیرون، در زندگی تان .

کلا در زندگی طولانی ای که داشتید، در این سالها چه حوادث زیادی که رخ داده. الان وقتی که به این تحولات تغییرات چیزهایی که بدست آوردید چیزهایی که از دست دادید وقتی به اینها نگاه می کنید مجموعاً از شرایط خودتان کمابیش ممکن است راضی باشید. اما اگر کاملتر بخواهید در زندگی خودتان دقت بکنید این شعر حافظ زبان حال شماست.

دل از کرشمه ساقی در شکر بود، ولی ز نامساعدی بختش اندکی گله بود

خیلی چیزها بدست آوردید اما مهم این است که نمی خواهید سرمایه عمرتان را از دست بدهید درحالیکه به اندازه کافی از آن سود نکرده باشید. چه دنیا چه آخرت. چه مسائل معنوی و چه مسائل مادی چه شغل چه زندگی چه خانوادگی و چه هر چیز دیگری . این سرمایه عمر شما باید به نوعی مصرف بشود که در اون خطی که هستید به آمال و آرزوهایتان و نتایجی که می خواهید حداقل بخشی از آن برسید که رضایت شما را تأمین کند.

باز هم به یاد شعر حافظ می افتید که

عاشق شود ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی

حالا اگر اون عشقی که حافظ می گوید برای ما نیست حداقل زندگی ما صد درصد هدر نرود. وقتی که به زندگی تان نگاه می کنید می بینید که در خیلی ابعاد و موارد کارهای جدی انجام دادید تمرینهای جدی. تلاشهای جدی ریاضتهای جدی. سختی های خوبی رو کشیدید. بخصوص از زمانی که تمرینهای روحی را شروع کردید. تمرینهای وجودی. از زمانی که به خودتان پرداختید و زندگیتان را سعی کردید به نوعی باشد که عنان زندگی دست شما باشد به خیلی چیزها رسیدید و در خیلی از موارد به نتیجه رسیدید. اما با این حال آن برآیندی که از زندگی نیاز دارید فراهم نشده است. خیلی چیزها را امتحان کردید تست کردید. اجزا جدای از هم شکل گرفته در زندگی تان پایه ها و ارکان جدی در زندگی فراهم شده اما اینها برای شما کافی نیست. دوست دارید که برای این پایه بنایی برای زندگی و ساختمانی برای زیستن مادی و معنوی برای خودتان فراهم کنید که در آن کم و کسری نباشد. و آن بنای زندگی شما را راضی کند که از سرمایه ی عمرتان استفاده کردید. با تمام کارهایی که انجام دادید الان هم آماده ی همه کاری هستید از قدرت اراده و تصمیم چیزی کسر ندارید و تعلق در زندگی ندارید که آن تعلق شما را از انجام کارهایی که مصلحت می دانید باز بدارد. همه آن چیزهایی که تا حالا کسب کردید باعث شده که شما مثل آدمی باشید که در زندگی پشت ماشین قدرتمندی نشسته و همه چیز آماده حرکت است، یک حرکت جدی . نه از اراده چیزی کسر دارید نه از تصمیم و نه از تعلقات چیز جدی برایتان باقی مانده که مانع بشود. دلتان می خواهد همه این امکانات را در جهت یک حرکت محکم در زندگی مادی و معنوی تان بکار بگیرید . اما مهمترین مسئله این است که حالا که همه ابزار را دارید این ابزار را و این مرکب قدرتمند را و این توان روحی و فکری و جسمی رو در چه جهتی بکار بگیرید که به آن

آرزوهای بلند برسید. اصلا آن آرزوهای بلند چه هستند. سالها زحمت کشیدید تا این قدرت را بدست بیاورید. مسلط بر خودتان بشوید وابستگی هایتان را تقلیل بدهید. حالا همه اینها را بدست آوردید. چیزی که در گذشته شاید در خواب هم نمی دیدید، چیزی که دیگرانی که در این فضا نیستند چه بسا آرزویش را داشته باشند.

اما حالا که شما همه اینها را دارید چکار باید بکنید. تا حالا فکر می کردید مهمترین مسئله بدست آوردن این قدرت و این اقتدار و این توانایی است. فکر می کردید مهمترین مسئله این است که انسان بتواند بر وابستگیهایش پیروز شود. حالا همه اینها برای شما حاصل شده اما بعد چه؟

الان نمی دانید چکار کنید به چه سمتی حرکت کنید و این سرمایه بزرگ را در چه راهی مصرف کنید. از نصیحتهای کلی حرفهای کلی، دستورات ذهنی از این چیزها دیگه خسته شدید. دنبال یک برنامه اجرایی محکم و جدی هستید. که اگر شما را مثل موشک بالا نمی کشاند حداقل مثل یک طنابی می ماند که شما را از گردونه ی زندگی روزمره بیرون می کشد و شما را مسلط به زندگی خودتان می کند. یک راه اجرایی، یک دستورالعمل، یک مانیفست. یک فراخوان. که شما از همین الان یا از فردا صبح آنرا بکار بگیرید و تمام قدرتها و اقتداری که دارید در خدمت آن برنامه و در خدمت آن دستورالعمل قرار بدهید. و همه آن چیزی که در زندگی دنبالش بودید و خواهید بود در کوتاهترین مدت یا نه در درازمدت ولی تا وقتی زنده هستید بتوانید از این طریق بدست بیاورید. اینطوری دلتان راضی است که سرمایه عمرتان را و تمام امکاناتی که دارید در راه درستی هزینه کردید. خوشحالی که ضرر نکردید.

فکر می کنید که به سراغ کی باید بروید برای اینکه کمک کند تا شما به این دستورالعمل برسید. اینبار تصمیم می گیرید که بجای اینکه بقول حافظ بدنبال شیخ و قاضی و محتسب بروید یا به زبان امروزی دنبال شیخ و استاد و معلم بروید. بروید به دنبال یک روانشناس. یک روانشناس زبده. یک آدمی که می تواند از بیرون آدم را نگاه کند. یک کسی که این هنر را دارد که بیرون از این گرداب اندیشه ها و تمایلات و توجهات و هرچیزی که شما دارید بیرون بایستد و شما را نگاه کند.

بقول حافظ شما که در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل هستید یک سبکباری که در ساحل نشسته و از این گرداب شما بیرون است شما را نگاه کند شاید او چیزی در شما ببیند که شما قادر نیستید و همان رمز شما باشد همان راهگشای شما باشد.

جستجو می کنید و یک روانشناس زبده پیدا می کنید وقتی می گیرید و البته هزینه زیادی. پیش او می روید. سفره دلتان را باز می کنید از عمری که گذاشتید از تلاشهایی که کردید از زجرهایی که کشیدید. از بلاها یا غیر بلاهایی که شیخ و قاضی و محتسب، استاد و معلم و راهنما به سر شما آورده اند درست یا غلط. از این همه دورانی که کردید برایش توضیح می دهید. او هم با صبوری حرفهای شما را دارد گوش می دهد.

وقتی که تمام می کنید. دقایقی نه چندان کوتاه سکوت می کند. سکوتی زجر آور و مرگبار با انتظاری سخت برای شما. که نمی دانید چه می گوید. منتظر هستید که جعبه جواهرات اندیشه اش را باز کند و از درون آن یک گوهری در بیاورد. راهنمایی رمزی که بعد از آن دیگر زندگی شما از این رو به آن رو بشود. او شروع به صحبت می کند. اما در جهتی که شما فکر نمی کردید. به شما می گوید شما مشکلی ندارید چیزی در زندگی شما کم نیست همه چیز را دارا هستید و هیچ مشکلی نیست. تمام مشکلاتی که فکر می کنید یک توهم است یک تخیل است. یک فشاری است که بر خودتان آورده اید. جر و بحثی بین شما در می گیرد. از آن اصرار و از شما انکار. او اصرار می کند که حتی شما از حالت نورمال هم بالاتر هستید از حالت متوسط هم بهترید. نه تنها چیزی کسر ندارید بلکه خیلی هم

اضافه دارید چیزهایی که دیگران ندارند. اما شما نمی خواهید بپذیرید. دست آخر یک کلمه ای می گوید که انگار با تمام وجود بر دل شما می نشیند. از شما سوال می کند آیا این طور نیست که دیگران، افرادی که از زندگی شما اطلاع دارند و آدمهایی که شبیه شما هستند تا حد زیادی حسرت زندگی شما را می خورند، به شما می گویند خوش بحالت. انگار آب یخی است که بر آتش وجود شما ریخته اند. هیچ جوابی برایش ندارید فکر می کنید که کلام چقدر درست و کامل و زیباست. اگر تمام مشکلات فقط توهم من نیست پس چرا همه خلاف من فکر می کنند. منطقی است که جوابی برایش نیست. زبان شما بند آمده است. حتی توان خداحافظی هم ندارید. بلند می شوید و تلو تلو خوران از مطب شروع می کنید به بیرون آمدن. قبل از اینکه به پله ها برسید. منشی و رئیس دفتر آن استاد راهنما مبلغ کلانی هم که پرداخته بودید را در یک پاکت به شما برمی گرداند تعجب می کنید اما می گوید که شما نیازی به مشورت نداشتید بیخود آمدید. و پول را بر میگرداند.

به خانه برمی گردید و تا چند روز مثل باطری ای که صد درصد شارژ شده باشد زندگی تان روی یک روال دیگر است. اما درست مثل همان باطری که بعد از یک مدتی شروع می کند به دشارژ شدن و شروع می کند به خالی شدن کم کم از قدرت تاثیر و جاذبه آن حرفهایی که استاد روانشناس گفته شروع می کند کم شدن و آن حالات قبلی شروع می کند به برگشتن. شما سعی می کنید باهاش مبارزه کنید. نگذارید دوباره این زندگی خوشی که برایتان حاصل شده با آن توهمات که در قبل برایتان ایجاد شده از بین برود. و این مبارزه چند روزی اثر بخش است. اما بعد از مدتی دوباره این توهمات مثل آتشی که جسم سوختنی را مثل پنبه می سوزاند و نابود می کند زندگی شما را شروع می کند از بین بردن. حالات گذشته، احساس نیاز احساس کمبود زجر و عذاب، نه تنها برمی گردد بلکه این بار خیلی محکم تر و کامل تر است. دیگر نه آرامشی دارید و نه اطمینانی و نه سکونی.

با تمام قوا تصمیم می گیرید که بروید و حسابتان را با آن استاد روانشناس یکسره کنید. گاهی شرم و حیا مانعتان می شود اما بعد از یک مدتی زجر و عذاب شما را به حرکت وامی دارد. بالاخره حرکت می کنید بدون وقت گرفتن، بدون احترام، بدون تماس تلفنی سرزده وارد می شوید. منتظرید منشی جلوی شما را بگیرد، اونهم هیچی به شما نمی گوید. با کمال شما مانع شما نمی شود. و شما یکراست می روید به سمت اتاق استاد. در را باز می کنید و وارد می شوید. برای جر و بحث برای دعوا برای داد و بیداد.

با کمال تعجب می بینید که او منتظر شما بوده است. انگار همه این چیزی که تا حالا رخ داده یک سناریو بیشتر نبوده یک گیم یک پلی .

مات و مبهوت مانده اید چه بگویید . بنابراین سراسر گوش می شوید. استاد به شما می گوید که منتظرت بودم. همه آن چیزی که به تو گفتم یک تست بود. می خواستم ببینم درست گفتم یا نه . بنابراین با تمام قوا خلاف رای خودم گفتم. تا ببینم نتیجه می دهد یا من در یک توهم هستم. و الان می بینم که درست فهمیدم.

استاد می گوید نه اینکه آنچه گفتم غلط بوده است. نه. تو چیزی کسر نداری. همه چیز آماده است بهترین موقعیت را داری. بهترین امکانات روحی و فکری. بهترین ابزار. اما اینها بر خلاف یک نگاه عادی که باعث می شود انسان در همان مکان بماند و به زندگی اش بپردازد. شاد و سرحال باشد برای یک انسان عادی یک انسان فطری همه این امکانات باعث می شود که او با تمام قوا با تمام عطش انسانی و با تمام میل و رغبت و با تمام آرزو و آمال دنبال یک چیز باشد. و آن یک چیز یک سفر است .

سفر درونی نه سفر بیرونی سفر باطنی سفر وجودی اگر چه ممکن است این سفر وجودی و درونی با یک سفر بیرونی همراه باشد یا آن سفر بیرونی لازمه یا مقدمه اش این سفر درونی باشد یا اصلا هر سفری را نفی کند. اما اصلا آن سفر درونی است . سفر .

این کلمه سه حرفی که از زبان استاد به کرات بیرون می آید. از دهان استاد بیرون می آید. شما را وارد یک وادی دیگر می کند... این گمشده شما ... استاد به شما می گوید این سفر نه معنوی است نه مادی . نه بیرونی نه درونی. این سفر، سفر انسانی است سفر وجودی است سفری است که با تمام وجودت انجام می دهی و این نیاز تو است .

خب بلافاصله منتظر هستید که برایت توضیح بدهد. که چطوری باید به این سفر رفت. از کجا باید شروع کنم راهش چیست . بر چه جاده ای به چه سمتی . اما او مرتب حرف میزند. برخلاف اول که حرفهایش واضح و روشن و متین بود ، مبهم و ناکارآمد دارد میشود.

به شما می گوید دنبال راهنما نباش. همه چیز درون تو است همه چیز را خودت می دانی و همان که می دانی از همه مهمتر است. و همینطور چرخش کلماتش و جملاتش و مطالبش، مثل یک کاترپیلاری که انسان را می گرداند شما را می گرداند و به شما سرگیجه می دهد. و شما را گیجتر می کند و حیران تر می کند. اشاره به یک چیزی می کند که قبلا زیاد شنیده اید نه میتوانید ردش کنید و نه قبول. یک کمی م یگذرد متوجه می شوید که انقدر بدیهی و روشن است که می ترسه بگوید و می ترسه شما نپذیری می ترسه انکار کنی .. بدیهی است اما او جرات ندارد بگوید. من هم می دانم اما جرات ندارم بپذیرم. اما نمی دانم چیست. ولی از حرکاتش می فهمم که یک مطلبی از این نوع است. که آن رمز و راز اون سفر است. کلید آن سفر است . سوخت آن موشکی است که انسان را تا آسمان پیش می برد. و همینطور داره استاد صحبت می کند پشت سرهم . انگار در یک چرخ و فلکی سواری. یک سرش در آسمانها است و یک سرش هم زیر زمین . وچنان تند می گردد که نزدیک است که مغزم از کاسه سرم بیرون بپره.

آدم را هم راحت نمی کند. اما در نهایت هم استاد مثل یک مسابقه بیست سوالی فقط یک راهنمایی می کند. و بعد هم بلند می شود و میره و در را هم محکم پشت سرش می بندد. و من هستم با این راهنمایی وحشتناکش .

او به من می گوید رمز این موشک، این سفر موشکی این سفری که مثل موشکی تو را از خاک تا افلاک پیش می برد رمزش یک درکی است که تو در مورد زندگی خودت داری. این درک دو تا ویژگی دارد: یکی اینکه روشن ترین و واضح ترین و پرکارترین و مفید ترین درکی است که تو در مورد زندگی داری. روشن ترین واضح ترین و پرکارترین و مفید ترین درکی که تو در مورد زندگی خودت داری. انقدر بدیهی، اثر بخش، مفید و پر از کارایی است این درک.

اما این درکی که در زندگی داری بیش از همه اون رو فراموش کردی و پایمال. و باهاش مبارزه کردی و ضدش عمل کردی. این درک را باید پیدا بکنی. و شروع تا انتهای سفرت با عمل به این درک رقم می خورد و تو به نتیجه می رسی.

غرق در این راهنمایی هستی در حالیکه دقایقی قبل استاد رفته و در را پشت سرش محکم به هم کوبیده. الان تو هستی و جواب این سوال و آن سفری که در پیش داری.